

ان شاء الله بخدمت امرالله قیام خواهید فرمود .
 میرزا بعد از این قضایا روزی از حاجی محمد پارچه باف
 پرسید شما اهل کجائید گفت از اهالی کهنه هستم میرزا
 گفت یکی از هموطنان شما را که اسمش حاجی محمد حسن بود
 در ارض مقصود دیدم حاجی محمد گفت او خالوی من است
 میرزا از آن ببعده باب مذاکرات را با او واقعا مشغول و
 عاقبت او و خالو زاده هایش را هدایت نمود و دستخوری از
 خاله زاده هایش را مسماة بصاحب سلطان بعقد ازدواج آورد .
 جناب میرزا هم قبل از این وقایع و هم بعد از آن گاهی
 بنیت نشر نفعات و سرکشی با حجاب سایر نقاط مسافرتها می
 مینموده و بتبریز برمیگشته در اوایل اوقات هنگام سفر حجره را
 می بست اما بعد شاگرد کاروان و امینی پیدا کرد که در
 غیابش حجره را اداره مینمود و این مسافرتها بسیار بوده و
 نتایج خوبی از آنها گرفته میشده ولی جناب میرزا ترتیب و
 تاریخش را فراموش کرده و نام خیلی از اشخاص را که بشریعة
 الله هدایت شده اند در خاطر ندارد لذا در این تاریخچه
 اهم مسافرتها و موفقیتهاشان نکاشته میشود .
 از جمله در ایام یکی از اعیان نوروز که علی الرسم در ایران
 تا دو هفته بازارها تعطیل و اوقات کسبه و تجار صرف دید و
 بازدید میکردند جناب میرزا بفرافتاد که در آن دو هفته

بقفقاز بروند و ایام بینکاری را وقف اعلاى کلمة الله نمایند
 حرکت نموده بنخجوان که مسافتش بتبریز کمتر از جاهای دی
 است روان شد لدی الیورود در داروانسرائی فرود آمد و با
 آقا میرزا حیدر و احبابی دیگر ملاقات نمود روزی بدکان لوان
 پزی رفت و پول داده لواش خواست صاحب دکان پرسید
 کجائی ^{پرسید از خود تبریز} دستسید گفت از اهل تبریز ^{پرسید} گفت از اهل اسکوک
 نزدیک تبریز است گفت بیوان دارید جواب داد کمی گفت
 عریس هم میدانید گفت قدری میدانم پرسید شراب حلال آ
 یا حرام گفت حرام است لواش پز گفت در قرآن که خدا تعز
 کرده و فرموده شرابا طهورا ^{پرسید} گفت در قرآن میفرمایند
 (و تقیمم ریم شرابا طهورا) یعنی پروردگار آنان ایشان
 شراب طهورا آشامانید و مقصود از شراب معانی و احتیاق
 است که در زحاجة قلمات است لواش پز گفت بنشینید
 میل کنید میرزا گفت چای نمیخواهم نانوا بشوخی گفت حالا
 چای نمیخواهید منم نان نمیدهم و لواشی را که پولش
 گرفته بود بمیخ آویخت . در برابر دکان همین نانوا دکاز
 کلاهدوزی بود نانوا بکلاهدوز گفت فلانی آنکه میخواست
 پیدا کردم بعد از میرزا پرسید منزلتان کجاست گفت سرا
 حاجی جعفر پرسید کدام اطاق گفت فلان اطاق نانوا گف
 شب منتظر ما باشید که خدمت خواهیم رسید میرزا گفت

بسیار خوب منتظر خواهم شد بعد از این مذاکرات میرزا بمنزل رفت و شب بانتظار نشست تا وقتیکه نانوا و کلاهده وز آمدند و معلوم شد که برای استفاده و مجاهده حاضر گشته اند میرزا تا نصفه شبی با آنها در پرده صحبت داشت و آن دو مهمان رفتند فردای آن شب جناب میرزا در منزل یکی از احباب بناهار دعوت شده بود عصر که بکاروانسرا بر میگشت سرایدار پرسید شما کجا رفته بودید گفت بمهمانی گفت جمعی منتظر شما هستند میرزا بکاروانسرا نظر انداخت دید در طبقه دوم عمارت مقابل اطاقش جماعتی از محترمین و اشراف شهر روی صندلیهایی که قهوه چای آورده بود نشسته اند قدری ابرو خورف گرفت که میباید حضرات از طرف حکومت آمده باشند و برایش زحمتی فراهم سازند علی آئی حال شروع برفتن کرد همینکه چند پله بالا رفت سرایدار با آواز بلند او را طلبید چون برگشت گفت ملاحظه و احتیاط نمکید هر چه این جماعت بپرسند درست جواب بدید میرزا پیش خود یقین کرد که اینها مفتشین دولت هستند مختصر از بلکان بالا رفته سلام کرد و فرمود قهوه چای یک صندلی هم برای او آورد و میرزا جالس شد .

یکی از آنها که نامش نوری بك بود بمیرزا گفت دیشب چسه اشخاصی در منزل شما بودند جواب داد فلانکس لواش پز و فلان مرد کلاهده وز نوری بك گفت همان دو نفر بما گفتند که

شما مرد دانشمندی هستید آمدیم از بیانات شما استفاد کنیم میرزا چون بمشرب اهلالی نخب جوان خصوصا اکبر و اعیان آنجا آشنا بود و میدانست که اغلبشان طبیعتی مسلکند قدر خصوص الریهیت صحبت کرد و دلایل بسیار ساده که بفهم آنها نزدیک باشد اقامه نمود و بعد در باره لزوم مرتی بیان کرد حضرات که از افادات میرزا خوششان آمده بود و مطا او برایشان تازگی داشت سرایا کوچه شده بودند و تا غر افتاب نشستند و پند پر خاسته دست میرزا را با معیت صحبت فشراد و مآثرق داشتند وای فرصت برای ملاقاتها ثانوی نماند زیرا میرزا فردا صبح از نخب جوان حرکت کرد پس از پلهای باز سازی با پروان و نخب جوان کرد که در سفر جناب میرزا علی اکبر نخب جوانی و دو نفر از احبای دیگر یا ای بودند در نخب جوان بیک پیرمود طبیعتی مسلک برشورا که بترا آن سعید ایراد دیگر رفت از جمله بیگت در صورتیکه ثابت شده آسمانی وجود ندارد زیرا در این کتاب نوشته شده که (هوالدی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علیها) میرزا گفت این آیات از متشابهات قرآن است و متشابهات تأویل دارد و مراد از آسمان آسمان دین و مقصود از شد روزشش ظهور مستقل است و بالجملة بقدر لزوم این مسانی تشریح نمود و آن شخص خیلی خوشتر آمد بطوریکه سر

عصر بمنزل میرزا میآمد و او را با خود بیخ میبرد و از معانی آیات قرآنیّه سؤال مینمود و جواب می شنید و محظوظ میگشت و همواره میگفت عجب حکایتی است که علمای ما هیچیکشان - باین مطالب آگاه نیستند و در برابر ایرادات مسیحیان بزانو در میآیند .

در این اثنا روزی در بازار یکنفر داندان میرزا را که با آقا میرزا علی اکبر همراه بود آواز داده گفت بفرمائید اینجا بنای میل کنید که نیمساعت دیگر شخص یهودی تازه واردی بسراغ شما خواهد آمد پرسید کدام یهودی گفت نیدانم کیست چل اینکه هیچ آمد از من پرسید که در این شهر بهائی پیوسته میشود گفتم آری گفت یعنی از آنها را بمن نشان بده گفتم ساعت درازده بیا اینجا تا من یکی از بهائیان را بتو معرفی کنم و نیمساعت دیگر خواهد آمد باری وارد نشستند و بنای آوردند و آن شخص آمد داندان را باو گفت شما یکنفر بهائسی میخواستید اینک دو نفر حاضرند آن شخصی وارد را با خود بمنزل برد و بپیرزا گفت من طیبیم و از اهل ارومیه هستم و از پاریس میآیم در آنجا رفقایم بمن سپردند که هر جا خواستی بمانی و طبابت کنی بهائیهارا پیدا کن و با آنان مشورت نما و بر طبق صلاحدید آنها رفتار کن چرا که آنها خیرخواه عمومند اکنون میخواهم بهرسم که اگر در این شهر مطب باز کنم مردم مرا برای

یهودی دستم از دیت نمیدهند ؟ میرزا گفت من اهل اینجا نیستم از آقا میرزا علی اکبر پرس آقا میرزا علی اکبر گفت خاطر دار که در این ولایت کسی اعتراضی بدین و مذ هب احد نمیکند . بعد هر دو نفر از او پرسیدند آیا شما میدانید

بهائیان چه میکنند گفت نه خبری از مستقدان شان ندارم شنیده ام که مردمان نجیب و بی آزاری میباشند حضرات بصحبت آری درند و بعضی از بشارات کتب مقدسه را برا خواندند و مسانپش را گفتند و پس از ساعتی رفتند . دو روز بعد میرزا از قاجار دگان دو برادر تبریزی عبور میکرد با آنها سابقه اشائی از تبریز داشت او را بداخل طالبید بدون وارد دکان شد دید بروی یکندی نگاه میدتند و میزدند گفتند فلان طیبیم وودی (مقصود همان بود که در گذشت) که تازه باین شهر آمده از ما پرسید که محل مس که جاست ما گفتیم اینجا ملاً ندارد نشانی شمارا داد پرسید با ایشان بکار داری گفت مشکلاتی از تورات دارم میخواهم از او سؤال کنم حالا بفرمائید ببینیم شما ملاً دستید ؟ می گفت آری پرسیدند ملاً یهودیها ؟ میرزا حکیمانانه جواب داد و رفت .

همانا میرزا آقا جان طیبید داندانی گاهی برای طبابت بایروان میرفت و در ضمن در که را مستعد مییافت تبلیغ مینا

و بوسیله او یکی از جوانان ایروانی که از اشراف آن نقطه بود
 با مرالله گروید از قضا جناب میرزا با همان جوان طرف معامله
 بود و از تبریز برای او فرستاده میخرید و ارسال میداشت در تاریخ
 ۱۲۱۶ که رایحه کربنه نقض وزیدن گرفت و برخی از منافقان
 بساده دلان اهل ایمان در غفا القای شبهه مینمودند جناب
 میرزا در روزهای تسطیل عید بایرون سفر کرد که هم جلوگیری
 از فساد اهل نفاق کرده و هم با آن جوان تازه تصدیق
 ایروانی ملاقات نموده باشد چون وارد ایرون شد در کاروانسرا
 منزل گرفت آن جوان که نامش مشهدی جبار بود بپیرزا گفت
 چون در کاروانسرا محفل آبرومندی نیست من نمیتوانم خدمت شما
 پرسم بهتر این است که در مهمانخانه منزل فرمائید و پیرزارا
 در مهمانخانه می مالکتر شود آن جوان بود منزل داد و
 میرزا با احباب محشور کشت روزی مشهدی محمد جعفر نامی
 از احباب که دکان نانوائی داشت و از اهالی کرمان بود -
 بپیرزا گفت جماعتی از اهل دیات گاهی بشهر میآیند که نه
 از امدالله باخبرند و نه فریضه اسلامی را بجای میآورند اما
 میکنند ما هم از شما هستیم میرزا گفت آنها اهل حق میباشند
 و علی اللهیند اگر کسی از آنان این روزها بشهر آمده او را بمنزل
 من رهنمائی کنید اتفاقا همان روز ملا سلمان نامی از آن فرقه
 در شهر بود و نانوائی مذکور او را خدمت پیرزا آورد بعد از

تعارفات رسمی مشهدی سلمان نشست . میرزا يك فقره سه
 مگورا که فقط مرشد های این طایفه میدانند و آن را از آقا
 میرزا حاجی آقای ابن دخیل مراغه می آموخته بود باو گه
 و آن سر مگو این است که روزی حضرت رسول پانزده پهل
 رفت و آن خانه پهل در داشت حضرت در دری را گوید
 یکی از پیران از پشت در پرسید کیستی و چه داره هستی
 جواب فرمود (سرور قوم - سرور فقراء) دیدم يك از پیران
 در را بر روی حضرت نگاه نمود تا اینکه حضرت علی آمدند
 به حضرت رسول گفتند در جواب بنویسید (سرور قوم - سرور
 فقراء) باری پیرزا که این را از آشار آورد ملا سلمان فر
 بر ناست و بهای او افتاد پیرزا هر قدر خود را عقب میکشید
 استغفرالله میگفت ملا سلمان از حرکت خود دست برنمیداد
 و میگفت بیست سال است که هیچ مرشدی باین ولایت نیامد
 الحمد لله که چشم بدیدار شما روشن شد باید شمارا بد
 ببرم زیرا هفت قریه که مابین ایرون و نره باغ است همگی
 حجتند و لازم است که شما را زیارت کنند میرزا - ملا سلمان
 آن شب نگاه داشت و بشارت ظهور را باو داد و از اشع
 قوسهای اوغلی و گفتار سایر مساریف قوم که از ظهور او غیب
 کرده بودند برایش خواند ملا سلمان بغور ایمان فائز گرد
 و صبح بمحل خود بازگشته از چهار قریه ده تن از سران

و داناتان طایفه علی‌اللهی را خدمت میرزا آورد تا کلمات الله را
 بآنها ابلاغ نماید احبای ایروان آنها را پند از ظهر همانروز
 بشار رودخانه بردند و چنانی خورانیدند و فردا احباب نان
 و گوشت فراوانی خریدند و حضرات را در باغ یکی از آرامنه کسه
 در بجانب دیگر همان رودخانه واقع بود بناهار دعوت کردند
 و از صبح تا غروب در آن باغ برای آنان صحبت‌های امری داشتند
 غروب که حضرات حرکت کردند تا بروند بمشهدی بسیار یعنی
 همان جوان محترم ایروانی گفتند ما در فصل پائیز قریانی
 اسماعیل داریم شما در آن موقع بده تشریف بیارید . اما
 قریانی اسماعیل چنین است که باید یک دو سفند نوبح شده را
 بدون اینکه استخوانش را بشکنند در دیک بپزند و بپورند .
 ملا سلمان که این را شنید بر اشفت و رفقای خود را مخاطب
 ساخته گفت ای گروه نادان دو روز است که برای ما صحبت
 میکنند و بارها گفتند که عالم تجدید شد و بساط کهنه
 منطوی گردید پرده‌های زارمنی و روزه مسلمان و قریانی شما
 برداشته شد باز شما صحبت از قریانی مینمائید آن ده نفر
 گفتند ببخشید ما درست ملتفت نشدیم و رفتند و چنانکه باید
 و شاید پیزی دستگیرشان نشد . ملا سلمان بمیرزا گفت
 ینتفر از طایفه ما باسم ملا همت در ایروان است که از میسان
 اهل حق خارج شده و باین عقیده اعتراض دارد ولی مردی

بانفوذ و سخنر است اگر او اقبال کند باسانی دیگران را
 براه نخواهد آورد میرزا این مطلب را در نظر گرفت ولی
 فرصت ملاقات با آن شخص نیافت و بتبریز مراجعت کرد و
 مودیت نصیب آقا میرزا حسن قره کوز شد که یکی از احب
 تبریزی بود و در شهرهای قفقاز و اغلب در گنجه طبابت
 این مرد پند از جناب میرزا گذارش بایروان افتاد احباب
 او را بدعات علی‌اللهیان فرستادند و او بر هدایت ملا همت
 همیمانان همت داشتند و عاقبت او را تبلیغ کرد و ملا همت بد
 تدریق در بیان طایفه علی‌اللهی عاشقانه قیام کرد و جم
 کثیری را در حال ابرالله داخل نمود جناب میرزا هم در
 دائما با حضرات مذاکره داشت و از احوالشان خبر می‌گرفت
 در دفعه که خطی میرسید عدد مؤمنین را مینوشتند یک
 نوشتند که عدد آن پند باه نفر رسیده رفته رفته بلوغ
 مؤمنین را تا دوست نفر اطوار دادند و احتیاج نوشتن
 بمبلغ اظهار داشتند میرزا قضیه را بعشق آباد نکاشت
 آن نقله جناب مشهدی عبدل قره باغی را که سرگذشتش
 جمله چهارم این کتاب درج شده است بایروان فرستادند
 ایشان هم در آنجا بدعات شایان موفق گردیدند و از
 وجود آن نفس محترم بر تعداد مقلبین افزود شد بمسد
 ایشان آقا میرزا حسین طوطی مراغه ای که طالب با کتک

مدیرسه اخراجش کرده بودند بتبریز آمد جناب میرزا باولباس
 نوپوشانید و روانه ایروان نمود او هم خدمات نمایانی کرد
 و علاوه بر تزئید عده بهائیان علی اللهی موفق به هدایت یکفر
 کشیش ارمنی گردید که همین کشیش مؤمن در جنگهای بیسن
 ارمنی و مسلمان جمیع احبای ایروان و اطراف را با مستحفظین
 مسلح ارمنی سالها بیرون فرستاد و از محل خطر گذرانیدند
 بقسمی که هیچیک در این نیرو دار و نیرو نری آسیبی ندیدند
 مستصر کم حضرت علی اللهی بمیرزا نوشتند که عده ما پسه
 هفتصد نفر رسیده است . سالها که از این وقایع گذشت و
 انقلاب کبیر در روسیه رخ داد و اخبار منقطع گردید بایلام
 نامی از احباب تفقاز بتبریز آمده حکایت کرد که من از ایروان
 اسب نرایه کرده بارتوز رفتم و در جلو حظیره القدس پیساده
 شدم احباب بمناسبت ورود من مجلس راستند در صف بالا
 یک صندلی را خالی گذاشته بودند بالاخره پیرزن محترمی
 آمد و بر روی آن صندلی جلوس کرد پرسیدم شما را کدام کس
 تبلیغ کرده گفت من آن شخص مبلغ را ندیده ام ولی از قراریکه
 شنیده ام حیدر علی نامی باین ولایت آمده و جمعی را تبلیغ
 کرده کم کم احباب زیاد شده بایرام همان کرده بود که فاتح
 آن دهات جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی طیب الله
 متواه بوده ولی بعد معلوم شد که ایشان چون ترکمنی

نمیدانسته اند و اهالی آنجا هم بفارسی مانوس نبود ه اند
 بان جاها تشریف نبرده اند و مبلغ علی اللهیان آن حد و
 جناب میرزا بوده است بطریقی که ذکر شد .
 باری دفعه ثی جناب میرزا بمنم نشر نجات بتفقاز بیروف
 هنگام عبور از جلغا آقا میرزا محمد خان تبریزی که رئیس
 تدره آنجا بود نامه ثی بعنوان قونسول ایران مقیم ایروان
 که از خوشاوندان خود او بود نوشته بمیرزا داد تا پ
 برساند و مقصود این بود که آن کاغذ بهانه ارتباط و
 آشنائی شود و عند الاقتضا جناب میرزا با او صحبت امر
 بدارد . میرزا نامه را در ایروان بقونسول رسانید و او
 ایشان را بمنزل دعوت نمود و میرزا شبانه بمنزلش وارد شد
 رشته مذاکرات بصحبتهای دینی کشید چون قونسول از طایفه
 شیخیه بود میرزا فقراتی از شرح قصیده جناب سید
 برایش خواند و معانیش را بیان کرد و در نظر قونسول بجلد
 نمود از قضا پدرش هم که قونسول طرا برون بود در اطمینان
 دیگر حضور داشت قونسول جوانی از اقربای خود را که نامش
 شریف بود گفت برو ابوی را بگو باین اطاق تشریف بیارند
 شریف رفت و فوراً برگشته گفت ایشان دراز کشیده و خوابیده
 قونسول گفت برو بیدارشان کن بالاخره پدر قونسول هم آمد
 ساکت نشسته با استدلالات میرزا گوش میداد در او اثر شد

فونسول و شریف ایمان آوردند ولی پدر همچنان ساکت بود و پیزی ننگت مختصر قونسول میرزا را برای شب آینده نیکو دعوت نمود و با احترام او مهمانی شاهانه برسم اروپائیان ترتیب داد و باین کیفیت کمال ارادت خود را فهمانید سپس جناب میرزا در اطراف کردشهایی و بیار و اغیار ملاقاتهایی نموده بوطن مراجعت کرد .

در زمان ایام جناب میرزا موفق به هدایت یکی از کشیشهای ارامنه گردید و آن کشیش نامش حسن افندی بود اما سبب تسخیر کشیش ارمنی به حسن افندی این است که این مرد پسر یکی از ارامنه اسلامبول بوده و در طفولیت پدرش فوت کرده و مادرش را یتیم مسلمان خیال تبریزی بعقد ازواج آورده و اسم این طفل را که معلوم نیست چه بوده تغییر داده و او را حسن افندی نامیده بعد که آن طفل بزرگ و صاحب عیال و اولاد شده بایران آمده و در رشته روحانیت داخل گشته و از جانب جماعت پروتستانیها برای ترویج مسیحیت بقصبات و دهها میرفته و گاهی هم در تبریز بهمین شغل مشغول بوده و بسا جناب میرزا هم آشنائی داشته در همان اوقات یکی از خوانین تبریز علی الاتصال نزد پروتستانیها و بهمین کشیش میرفته و با آنها مباحثه میدرده و بتورات و انجیل ایراد میکردند حسن افندی یعنی همان کشیش ارمنی روزی در همین مذاکره از ایرادات -

خان پتنگ آمده او را با خود همراه کرد و بحجره جناب میرزا آورده گفت این آقا خیلی میخواندند حرف بزند و وقت ندارم این را گفت و خود بیرون رفت و خود را از پتنگ ان حرف خلاص کرد . میرزا که با آن شخص باب صحبت مفتوح داشت از فدوای کلامش فهمید که طبیعی صرف است خود او هم اقرار نمود که آری من نه بخدا اعتقاد دارم و بفرستادگان او . میرزا در حجره کتابهایی استدلالی داشت که محتوی بشارات بود اول یکی از کتب اسلامی را آورد برایش بعضی از احادیث و اخباری که تاریخ انقضای اسلام میباشد ظهر روی هم ای و مدت دعوت و محل شهادت آن حضرت را تسمین مینمود نشان داد و بعد از تورات و انچه بشارات ظمهرات آتیه را ارائه داشت و گفت این نفوس مقده از سه هزار سال پیش خبر داده اند که چنین وقایعی درها رخ خواهد داد و گفتارشان کلمه بکلمه مصداق پیدا کرده آیا تا کسی ملهم بالهامات غیبی نباشد میتواند از عواید آینده ولو یک دقیقه باشد خبردار شود آن شخصی گفت از طایفه ثقه الاسلام هستم و قبیلۀ من کلا مثل خودم طبیع میباشد و تا بحال با رفیقۀ دائمی با مردم این قبیل گفتگو پیش میکشیدم کسی جواب قابل قبول نداده بود اما شما هم در برابر من سدی بستید که عبر از آن ممکن نیست . باری ا

شخص رفت و بحسن افندی کشیش گفت تو اگر میخواهی در کار خود مسلط شوی باید بروی از فلانی تعلیم بگیری این تذکار در کشیش اثر بخشید و او را بجهاده واداشت و برای تحقیق حق و تحرری حقیقت بمیرزا مراجعه کرد و بالاخره بامر مبارک - مؤمن شد و سلسله نار ایمان در سینه اش زبانه کشید و خواست از شغل خود کناره کند میرزا عریضه ئی بمحضر مبارک مشتمل بر چند مطلب نوشته از جمله نیت کشیش را عرض کرد در جواب راجع بکشیش این عبارات را مرقوم فرمودند: (در خصوص آقا میرزا حسن الحنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنظر من اینست مهمتی گشتند اما استدعا از کار خود انزوی ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استغنا خوشتره...)
انتهی

باری چون حسن افندی کشیش را روحانیون مسیحی همکار بود پیوسته آنان را بمنزل میبرد و در خصوص امر مبارک صحبت میکرد چند سال بهمین ترتیب گذراند تا اینکه دافعه ئی در حدود شش ماه مواجیش بتأخیر افتاد و قتیکه از ترستانیهها مطالبه کرد گفتند پرداخت حقوق شما بمسئله اداره باطوس است باید بانجا مراجعه کنید حسن افندی برای اخذ ما فی عقب افتاده بیاطوم رفت در آنجا باو گفتند آقای حسن افندی

تمام کشیشها بما غیر داده اند که شما بهائی شده اید مردم حتی مبلغین ما را ببهائیت دعوت میکنند در این صورت چه حقی بر ما دارید . حسن افندی که این را شنید - بعلامت رضایت دست بر چشم گذاشت و با خرمی و مسرت بجانب مصر شتافت و در طبخی نان شیرینی و ماکولات - گذارده در کوچه و بازار میگردانید و از فروش ان فوایسند میبرد . چون یک سال گذشت حضرت عبدالبهاء او را احضار و مورد نوازش و العالی قرار داده فرمودند بتبریز مراجعت کن حسن افندی کشیش بسبب الامر بتبریز آمد و با خود دستگاه ماشین و دو راب باقی و یک بوزینه آورد ماشین را در دکانی بوسیله دو نفر شاگرد بخار انداخت و میمون را هم در گوشه دکان بست مردم برای تماشای ان حیوان بدگسار میامدند ضمنا چوراب هم میخریدند و بهمین کیفیت امرار - معاش بینمود تا وقتیکه انقلاب مشروطیت بروز کرد و قونسول عثمانی او را برای حفظ متحصنین ادابر شهر بقونسول خان - شواست و رتق و فتق امورشان را باو واگذاشت حسن افندی بمرور زمان بعزت و ثروت رسید و سالیان دراز بحال انجذاب و اشتغال زست و بالمآل بجهان جاویدان شتافت .

باری جناب میرزا در یکی از مسافرتها که از قفقاز بر میگشت از راه جلفا در فصل زمستان و شدت برف و بوران با کاره

بمروند رسید آن هنگام در مروند شاهزاده امیر محتشم حکومت داشت میرزا نزد او رفته گفت خوب است مقرر فرمائید اگر شخص لایقی در اینجا باشد بیاید با هم صحبت کنیم شاهزاده گفت میرزا ستارخان زنوزی که مأمور صلیحیه است قابلیت دارد و همان ساعت او را طلبید و با میرزا صحبت داشته ایمان آورد . آن موقع در زنوزیا آن سابقه درخشان کسی از اهل ایسمان نبود و احتیاجش در شهرها متفرق بودند و از جمله آنها جناب کریمانی قاسم عمو بود که گوهری تابنده بشمار میرفست چه علاوه بر ایمان راسخ لسانی ناطق داشت و در حسن اخلاق بر اقران فائق بود ولی در باد کوبه میزیست و عده شی از نفوس صالح و متقی را بشاهراه هدایت کشانده بود و چون مرد مزاحی بود با حباب و مبلغین میبگفت مردم را تبلیغ مکنید و از خواب غفلت بیدار سازید و الا چشم و گوششان باز میشود و با مرالله ایمان میآورند و ما فراموش میشوم آنگاه مثل قاسم عمو آدم گمنامی صاحب این همه الواح نمیشود مختصر زنوزی از احباب خالی بود ولی بعد از آنکه میرزا ستارخان مذکور مؤمن و مشتعل شد اول برادران خود را تبلیغ کرد و بعد جمعی دیگر را و آن محل از آن بیعد جماعتی از اهل ایمان پیدا کرد .

هنگام مراجعت از مروند بتبریز روزی یکی از احباب شخص را

برای مذاکره نزد میرزا آورد چون وارد شد و نشست از زیر لباس خود قمه و طپانچه باز کرده بگزار گذاشت و معلوم شد که او یکی از الواط معروف مروند است در هر حال مذاکرات آغاز گردید و دانسته شد که این مرد در گنجه هم اطلاعاتی از امر حاصل کرده و فهم و شعور خوبی دارد باری ایسمان شخص در برابر فرمایشات میرزا تسلیم شد و امرالله را تصدیق نمود و بمروند رفت و در آنجا با مشهدی محمد حسن و سیما نوح مذاکراتی کرده آنها را بتبریز روانه داشت تا اطلاعات خود را تکمیل کنند آن دو نفر آمدند و دو سه روز از محضر جناب میرزا استوالاتی نموده مؤمن و مطمئن بمروند مراجعت کردند و بعد دانستند در قریه نزدیک مروند مشهدی مناف و استاد مطلب نجار قبل از آنها در باد کوبه تصدیق کرده آن لهندا یخدیگرا یافتند و جمعیتی تشکیل دادند .

رزی طرف عصر میرزا در منزل نشسته بود ناگهان در را کوبیدند برخواست و خود را کشود دید پنج نفر آخوند میباشند که هیچیک را نمی شناسد از طرف دیگر دو صبیای میرزا که نامش حسن آقا جهانشاهی بود و سمتی دولتی و طبیبی شیخ داشت وقتی که دیده بود حضرات بمنزل میرزا میروند با آنها همراه شده بود . باری میرزا گفت بفرمائید آنها داخل شدند و حسن آقای مذکور گفت من در وقت

بخانه شما میایم با خود ابوجهل میارم این جمله را هر چند
بلحن مزاح ادا کرد ولی صولت ملامها شکسته شد نشستند و
پای نوردند میرزا گفت هر فرمایشی داشتید بفرمائید گفتند
آمده ایم بپرسیم که قائم ما چه شد گفت کدام قائم آیا پسر
حضرت امام حسن عسکری را بفرمائید گفتند آری میرزا کتاب
اصول کافی را آورده صفحه بی را که تاریخ حضرت عسکری -
در آن نوشته شده پیدا کرد و بدست یکی از آنها داده گفت
این را بخوانید در آنجا نوشته بود وقتی که حضرت عسکری
وفات کرد بازارها را بستند و سر من رأی شبیه بقیامت کردید
خلیفه تجسس کرد که بدانند حضرت اولاد دارد یا نه دیدند
اولاد ندارد بحد احتمال دادند که یکی از تیزران او -
آبستن باشد در بازار بستند و مواظب شدند و صبر کردند
حتی تبیین بطلان الحمل فلما بطل الحمل عنهم قسم میراثه
بین امه و اخیه جعفر و ادعت امه و هیته و ثبت عند القاضی . .
آقایان علماء ینایک زیر و روی صفحات کتاب را دقت کردند و
بیکدیگر پیش دوخته گفتند کتابهای ما هم بهمین چاپ است -
حسن آقا گفت عجیباً که شما از محتویات کتابهایی که در خانه
شود دارید بی خبرید معذراً بالای منبر میروید مردم را
در بحر اوهام غرقه میسازید یکی از آخوندها گفت قائم وقتی
که بیاید باید شریعت اسلام را ترویج کند نه اینکه آن را نسخ

نماید میرزا گفت این حدیث را دیده اید یا از روی کتاب
بشما نشان بدهم که میفرماید (العلم سبعة وعشرون حرف
فکذا جاءت به الرسل حرفان فاذ اقام قائمنا اخرج الشمس
والعشرین حرفاً و ضم الیه الاثنین) آخوندها گفتند صحیح
است نومان این حدیث را دیده ایم میرزا گفت بنا بمفاه
حدیث صد و بیست و چهار هزار پینمبر فی الحثل دارند
دو ملین ثروت بودند و حضرت قائم بتنهائی دارای بیست
هفت ملین است در این صورت آیا ممکن است که او در ظل
آنها باشد . حسن آقا قدری شوشی کرد و گفت آقایان
ان شاء الله بعد از این پینمبر خواهند آمد و در حرفها
شود تأمل و در کتابهای نویسنده تعمق خواهند نمود و مجله
بخنده شاتحه یافت .

همانا در سال ۱۳۲۰ قمری عبد الله خان سرتیپ خلیفه
بتبریز آمد و در مسایکی منزل بناب میرزا شانه بی اجسا
کرده ساکن شد میرزا با آقا میرعلی اجبراسدوئی بنام سب -
همجواری بدید نشرفتند و در همان مجلس جناب سب -
صحبتهای دینی و بالاخره امری پیش کشید سرتیپ حال -
منقلب و ظالم بذارات بیشتری گذشته پس از چند روز صجبا
پاره شد و در جرگه اهل ایمان درآمد و بعد از مراجعت
بخندخال برادر و شوهر خواهد شود را تبلیغ نمود .

اما در زمان حکومت نظام المملطنه هم بازار تبلیغ جناب میرزا روانی کامل داشت زیرا خیاطباشی حاکم مؤمن بود و با بسیاری از نفوس محترم سروکار داشت و پی در پی آنها را نزد میرزا میفرستاد از جمله نفوسی را که خیاطباشی نزد ایشان فرستاد سراج دفتر خلخالی بود که بعد از چند جلسه مؤمن شد و این سراج دفتر با عبدالله خان مسعود الممالک که باطننا از احباب بود ارتباط داشت روزی میرزا در تبریز مسعود الممالک را دیده گفت سراج دفتر تصدیق کرد مسعود الممالک گفت عبث با این مرد صحبت کردید و خود را شناساند او مفسد است بعد پرسید در خصوص من هم اظهاری داشتید یا نه میرزا گفت نه ولی او حالا مؤمن است مسعود الممالک فردا بمنزل سراج دفتر رفت تا ببیند آیا او برستی ایمان آورده یا خدعه‌ئی در ناراست پس از ورود و جلوس و احوالپرسی سراج دفتر مسعود الممالک را مخاطب ساخت و چنین گفت که جناب عبدالله خان من تاکنون با شما صمیمیتی نداشتم و رقابت میورزیدم و درباره شما اگر از دستم برمیآمد کارشکستی میکردم اما چند روز است که با حضرات بهائی صحبت کرده و آنچه باید بفهم فهمیدم و حالا آن عوالم قبلی را ندانم و از حرکات سابق خود بیزارم بشما هم بشارت میدهم که یم الله فوارسیده و حق منیع بجلوه بدیع ظهور کرده مسعود الممالک

برآشفت که چه میگوئی مگر دین بهائی هم دین شد که بشود آنرا قبول کرد سراج دفتر گفت جهل مکن و از شر شیطان پائین بیا که مفوی نیست مسعود الممالک باز انکار کرد ایراد گرفت و بالاخره جواب سخت شنید و دانست که سراج دفتر واقعا مؤمن است لهذا او هم خود را شناساند و از آن پس مدت مدیدی بتبلیغ معتزمین دامت کماشتند و از جمله آنها صدرالعلمای خلخالی بود که او را مخصوص تحقیق بتبریز فرستادند تا بدست میرزا مؤمن شود *

باری این قبول شد مدت جناب میرزا و موفقیت‌هایی که بدست آورده و بتدریج است که در یک کتاب نمیکند چه قلم ایالت آذربایجان و ... قفقاز را بارها بخدمت خلوص بیمود و نفوس بسیاری را بسرنشمه حیات و سرافرده نجات رسانید فرموده و گاهی هم از کیسه فتوت خویش نفوسی را که صلاح اعلائی امراالله داشته اند بصرف سفر داده و بنشانه نجات الله فرستاده و خود یا در سفر بسر میبرد و یا حضر با روحی مستبشر و رؤی منور سبب اشتعال ابرار علت اقبال اغیار میگردیده و در تبریز منزلش همواره یا محل اجتماع ذوالبان شهر و یا محل ورود مبتدیهای نقاط تابعه که برای تکمیل نزدش گسیل میداشتند بوده و هر چند میداد جولا نش بیشتر اوقات قفقاز و آذربایجان بوده ولی بکسرار

برای دیدن اخوی خود ابوالقاسم و بعد بجهت سرکشی از عیال و اولاد او بعشق آباد سفر کرده و هر دفعه بتجن و مرو و تخته بازار و چارچوی و بنار و سمرقند و تاشکند هم که اعیان سنونت داشتند مسافرت نموده و در هر نقطه هنگام توقف شمع انجمن روحانیان گردیده و با نفوس مستعد ملاقات و امر الهی را ابلاغ کرده . همچنین بعضی صفحات دیگر مشرق ایران نیز سفر نموده که شرح مختصری از آنها نوشته خواهد شد .

از جمله سرگذشتهای شنیدنی و مهم جناب میرزا حکایت ارتباطش با درباریان محمد علی پسرزای ولیعهد بوده . همانا ولیعهد مذکور در تبریز کتابخانه عی برای اول ترتیب داده و شخصی را بنام سید رضاخان خواجه سمت کتابداری داده بود در زمان حکومت امیرنظام گروسی ادیب الممالک یکی از حاشیه نشینان بساطت حکومت و مقربان حضرت شد این فرد خود نمی بامرالله محبت داشت ولی شایسته زنی مؤمن و مشتعل بود جناب میرزا لا اقل گفته می یکبار بمنزل ادیب الممالک میرفت و بوسیله او بدربار ولیعهد معرفی گردید و با کتابداری در مروط شد و بنا بدین واسطه او از مصر کتسب مختلفه برای کتابخانه ولیعهد میطلبید و چون کتابها وارد تبریز میشد سید رضاخان کتابدار گاهی خود بحجره میرزا

آمده کتب را میبرد و گاهی نوکرش را مأمور این کار میکرد روزی سید رضاخان خواجه بر سیبل تصادف در بازار بسا میرزا ملاقات کرده گفت دو جلد کتاب برای من لازم شده که فقط شما دارید و میخواهم عذر نیارید و آنها را بمن بدهید میرزا گفت اطاعت میشود بفرمائید آنها کدامند خواجه گفت یکی از آنها کتاب بیان است و دیگری اقدس میرزا گفت کتاب بیان ندادم ولی کتاب اقدس و ایتقان و فرائد دادم گفت خیلی خوب آنها را بکتابخانه بیارید میرزا از در کدام یک مجلد برد و خواجه قیمت آنها را پرداخت و کتب مذکوره را در کتابخانه بجای داد .

این قضیه گذشت و بعد از مدتی جناب میرزا توسط پست تعداد بیست مجلد از کتاب ایتقان و فرائد خواست که اگر احباب لازم داشته باشند بآنها بدین وقتیکه کتابها بیستخانه رسید با اداره گمرک شهر داده بودند که فلانسی مقدار این کتاب که مندرجاتش برضت دولت است از سرحد طلبیده و اکنون در بیستخانه است بر اثر این سننایت و افتراء از اداره گمرک شخصی را مأمور نمودند تا کتابها را تحویل گرفته بگمرک برد جناب میرزا بی خبر از این قضایا بطرف بیستخانه میرفت تا کتابها را دریافت دارد در کوچه حاجی رض نوکر تاجریاشی جریان واقعه را باو خبر داد میرزا قدری

نکران شده با اداره پست رفت و کتاب را مطالبه کرد گفتند
 کتابها را بگمرك برده اند شما بآنجا مراجعه کنید میرزا ناچار
 با اداره كمرك رفت رئیس که مردی بلژیکی بود پرسید که این
 کتابها مال شماست گفت آری گفت در بیرون اطاق بنشینید
 تا تکلیف معلوم شود بعد با دو نفر از نوکرها بزبان فرانسه
 بهیمنی گفت که میرزا نفهمید ولی معلوم شد که آنها را مأمور
 مواظبت میرزا کرده است تا فرار نند نوکرها او را بآبدارخانه
 كمرك برده گفتند در اینجا بنشین میرزا نشست و در این میان
 شاه آمده بود که چند نفر فرارش کتابها را برداشته پیوسته
 ولیعهد میبردند به اداره كمرك با عمارت ولیعهد دیوار
 بدیوار بود میرزا بیشتر از سه ساعت معطل شد تا اینکه فرارش
 ولیعهد آمده گفت مرخص استی میرزا هنگام غروب نزد سید
 رضا خان آبدار رفت تا ببیند کار کتاب بجا آمده امید پس
 از ملاقات معلوم شد که ولیعهد وقتی کتابها را نزدش برده اند
 آبدار او را طلبیده و گفته بین اینها چه کتابی است سید
 رضا خان پس از رسیدگی بسررسانده که اینها فرائد وایقان
 است که از هر کدام یک نسخه بنا قبلا داده بوده است .
 باری سید رضا خان گفت اینها را بیگبارگی و آشکارا میر بتدریج
 و پنهانی بیرون از هر کدام یک جلد در اینجا بگذار که اگر از
 طهران تحقیقاتی کردند عین آنها را بفرستیم تا بدانند که

موضوع اینها مربوط سیاست نیست .

جناب میرزا آن اوقات از روسیه شیشه عکاسی و از لند
 دو اجات عکاسی وارد میکرد و جزو سایر ارقام مال التجاره
 بیفروخت و بدین جهت اکثر غوانین جوان و تاجر زاده ه
 برای خرید اشیاء عکاسی بایشان مراجعه مینمودند و خیلی
 اتفاق به افتاد که از حکومت وقت و مظالم دربار ال قاجار
 سخنانی میفتند جناب میرزا غافل بود که آنها جاسوسا
 ولیعهدند و بدستور خود او بنفین میگویند تا میرزا را
 امتحان کنند و بداند نظر او که از بزرگان بهائیان تبر
 است در این باره اهمیت ولی میرزا در اوان تشریف يك سال
 بارها از دل ببارك حضرت عبدالیهاء شنیده بود که ب
 او فرموده بودند احباب هرگز از دولت بد گوئی نکنند چه
 دولت و حکومت در قدر ظالم و جائز باشد بود نشر از نبود
 بهتر است زیرا فقله ان تشكیلات مملتی سبب مرج و مرج
 میشود و ایضا میفرمودند در هر مملتی رعیت بمنزله گله است
 و حکومت بمنزله چوپان و البته کوسفند باید شیر بد هد
 چوپان او را از کرگی محافظه نماید و مالیاتی که رعایا مید
 مانند شیری است که کوسفند بصاحب خود مید هد بنا بر این
 اگر کسی مالیاتی بر او تعلق یابد ولو دولت نداند باید
 ببرد و بد هد و الا مثل این است که بکسی مدیون بوده

دین خود را نپرداخته • مقتصر میرزا از این قبیل بیانات بقدری از فم مظهر شنیده بود که پیوسته در مد نظر داشت لذا در موقع که نفسی به حکومت خرد میگردت او را نصیحت میکرد و دفاع بیانات مبارک را باز میبخت بمرور زمان محمد علی میرزا با حجاب خوشبین شد و گاهی او را شبانه و محرمانه بیطلبید و از روش او و بهائیان که در همه حال نیرخواه دولت و حکومتند اظهار رضایت و خوشنودی میکرد و بساو میسرود که در موقع خیردار شدی در اندر یایجان کنی میباید به بهائیان تعدی کند بمن غیر بده تا لولگیری هم تنسی یاد فعه تلفونی او نزد میرزا آمده گفت حضرت ولیعهد شماره باغ طلبیده اند میرزا هنگام شب با حضور رفت محمد علی میرزا گفت بمن خبر رسید که به بهائیان میاند آب شروع بساختن مشرق الان دار دره بودند اهالی شراب دوده اند تو چرا قبلا بمن اطلاع نداده بودی تا مانع شوم میرزا گفت چون اقا سید رضا خان آنوقت در شهر نبودند و واسطه دیگر پیدا نشد بعرض نرسید ولیعهد همان ساعت فرا شباشی و یکی دیگر از نوکرهای معتم خود را احضار کرده با تشدد اظهار داشت که من چند دفعه بشما سفارش کرده بودم که همیشه بحجره فلاذنی بروید و از جریان امور با اطلاع باشید چرا غفلت کردید آن دو نفر عذر آوردند که چند بار رفتیم

ایشان در حجره نبودند ولیعهد هر دو را مورد عتاب قهر داد و ملامت نمود و مقدر داشت که در پای منبر و عاظمی مأمور مخفی حضور داشته باشد که اگر واعظی خواست از خود خارج شود و مفسده برپا کند باو خبر میدهند تا مجازاتش نماید این حکم عملی شد و احتیای آذریایجان زمان او از شر اشرار و زغم زبان رذله اغیار ایمن ماندند دیگر از وقایع تاریخیه جناب میرزا ملاقات اوست با بیج اف (۱) الیاسوف ارمی و شرحش این که روزی میرزا حجره نشسته بود ناگهان شخصی داخل شده گفت (با پی شماره داده تا سوالاتی بکنند میرزا با او تا منزل (بیج اف) رفت دید این مرد شخص سالخورده ای است بعد از سلام توضیح و انجام اداب بحموله پیر مرد ارمی گفت من تاریخ هستم و کتاب امامت را که تفسیر حضرت باب و سلیمان نثار شهید ای دیگر در آن وجود دارد من نوشته ام و حواصیل میخوانم از دیانت بهائی و تالیمشرا با طراعاتی حاصل کند میرزا ترجمه روسی کتاب اقدس را که در روسیه چاپ شده باو تسلیم کرد و تاریخ شهید ای اوایل امر اهرام برایش بیاید (۱) اگر چه جناب میرزا نام این شخص را (بیج اف) تلفظ میکرد ولی اخیرا بعد از تحقیق از من موثقی معلوم شد نویسنده امامت شخصی بوده است بنام آرتیت

آن مسرود پرسید که عقیده اهل بها در خصوص ابتدای
تلقیح چیست میرزا برای اینکه جواب صحیحی بآورد داده باشد
تفصیل را باضافه برخی مطالب دیگر عرضه کرد بعد از چند
لوحی در جواب رسید که صورتش این است :

هوالا بهیسی

ای ثابت بر پیمان آنچه مرقوم داشتید ملحوظ گردید
الحمد لله در کشف امان محفوظی و بعین عنایت ملحوظ در
خصوص آن شخص تاریخ نوحس و معاویره با او مرقوم نموده
بودید آنچه تکفید مطابق و موافق ولی کتاب اقدس را بسا و
ندیدید الواج تجلیات و اشارات و بشارات را باینگونه
نفوس تسلیم ننید در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله
مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنور هدایت مهتدی گشتند
اما استصفا از دار خود لزوم ندارد اگر چنانچه آنان روا
داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند
ولی عدم استصفا نوشتن در خصوص خلقت بان شخص مورخ
بدوئید که همچنانکه الوهیت و ربوبیت الهیه را بدایتی نبوده
همچنین خلایق و رزاقیت و کمالات الهیه را بدایتی و
نهایتی نشواید بود یعنی خلق از اول تا آخر لا آخر
بوده و خواهد بود و نوعیت و ماهیت اشیا باقی و برقرار
نهایت آن است که در نوعیت علو و دنوی حاصل گردد مثلا

نوعیت انسان و ماهیت بشریه لم یزل محفوظ و مصون بوده
خواهد بود چنانکه مشاهده میشود اجسام محققه محتاط
قدیحه انسان که از اهرام مصر استخراج نموده اند و پنجمین
سال از موت آن اجسام گذشته است بهمین وجه تانییر و توفیر
مقدار راس شعر از انسان در آن موجود نه و همچنین صو
حیواناتی که در اضمیم مصر موجود است بعینه حیوانات
موجوده است هولیه هولیه است با آن شمایل قبیح انسان
انسان است با آن روی صبیح ملیح لا تبدیل لخلق الله و
عليك التحية والشان ع ع

در اول و دومین لوح مبارک را بان شخص ابلاغ و مکرر
او ملاقات و صحبت کرد سپس آن مرد را با خلیل ناقصه
آمیزشی پیدا شد و او افتراها و شبهات ناقضین را بسا
تلفین کرد آن مرد بعد ها در تفریس (۱) کتابی طبع و نشر
نموده مشتمل بر مفتریات ناقضین احبابی با دقوه بدون کتاب
دیدند بملاقات او رفتند و او را ملامت کردند که چرا باید
(۱) بنده در تبریز کتابی دیدم بزبان روسی که در تفریس
بسال ۱۹۱۰ میلادی با اسم "باییت و بهائیت" چاپ
و عکس مؤلف هم که قیافه اش شبیه پارامنه است در یکی از
صفحاتش گراور شده بود ولی نامش در ردیل آن عکس نبود
فقط بکلمه مؤلف اقتصار شده بود و آن کتاب دیباچه را که
با مضای مؤلف ختم میشود فاقد بود بدین جهت اسم مؤلف

مرد مریخ مطالبی برخلاف واقع بنویسد میرزا هم وقتیکه گذارش به تفلیس افتاد او را بر اشتباهی که کرده بود واقف گردانید -
 لهذا آن مرد عذرخواست و گفت مقداری عکس و مدارک دیگر بفرستید تا کتاب تازه تألیف هم واگر ممکن بشود بروم مشرف هم بشوم ولی بعد از آن معلوم نشد که چه اقدامی نمود .
 یکی دیگر از نکایتهای میرزا این است که دفعه بی بیاد کوبه سفر کرد تا در آنجا حجره تجارت به عنوان شعبه کمپانی شرق تأسیس نماید و این کمپانی عبارت بود از شرکتی سهامی که شرکانش همه بهائی بودند و در نظر داشتند با آلات و ادوات فنی که از امریکا وارد کرده بودند در صحرای مغان زراعت نمایند لکن چون پیش از سهامداران اهمل آن عمل نبودند عاقبت الامر شرکت ضرر کرد و منحل گشت .
 بهر حال در اوایل کار رؤسای آن مؤسسه میرزا را برای تأسیس شعبه و همچنین فروش سهام بیاد کوبه کرده اند باین شرط که پس از انجام مأموریت دیگری را بجایش بفرستند و او خود بتبریز برنگردد . میرزا بعد از ورود بیاد کوبه بازار تبلیغش رونق گرفت بطوریکه هر روز عصر در حظیره القدس جمعیتی مبتدی و طالب از محضرش استفاده میکردند . روزی جوانی از احباب بدرستی معلوم نشد و نیز دانسته نشد که مراد جناب میرزا از کتابی که در تفلیس بطبع رسیده همین است یا نه .

نزدش آمده گفت امشب بنحسب تصادف با روز چهارم فروردین مادرم ولیمه میدهم و پدرم یکتفر ملاراهم که در ده سکونت دارد اما تمام اهل بیاد کوبه با او اراادت میورزند دعوت کرد لهذا خواهش میکنم شب را بمنزل ما تشریف آورده با آن صحبت کنید شاید پدرم در این میانه تبلیغ شود چرا که در بوقع با او صحبت میکنم میگوید اگر بهائیهها با این مذهب طرف شده چرا پدر را بداند من ایمان میآورم . میرزا دعوت آن جوان را پذیرفت و تمام غروب بآنجا رفته دید تالار مملو است از جمعیت کوناگون پس از ساعتی سفره پهن کرد و میرزا که بهجماعت ناظر بود احساس نمود که این محلّ خوا از خطر نیست لهذا حرکت کرد تا بیرون رود پدر آن جوان پیش آمده گفت پس شما را وعده گرفته است تا با ملا صحبت کنید کجا تشریف میبرید ؟ جواب داد اینجا مذاکره مقتض نیست چه احتمال ضوضا میروند بالاخره آن مرد برفتن میب موافقت نمود وقتیکه از لنگان پائین آمد خود آن جوان در صحن حیاط جلوس را گرفته گفت شما را زحمت دادیم تا ملا صحبت نمائید که شاید پدرم چیزی بفهمد میرزا گفت چنین مجلسی که این همه لوطی و بازاری و از همه بدتر هفت نفر آخوند حضور دارند مناظره حاصل ندارد چه بد نیست که فتنه بریزد پدر شما هم این مطلب را تصدیق

و برفتن من راضی شد آن جوان گفت پس بفرمائید در این
اطلاق شام میل کنید بعد تشریف ببرید . میرزا چون با طاقی
که آن جوان نشان داده بود وارد شد دید حجره‌ئی است
کوچک که ده نفر از اعیان شهر در آن بر گرد میزی روی
صندلی نشسته شام می‌خورند برای میرزا هم یک سینی غذا
آوردند و مشغول تناول بود که یکی از قوچیمها داخل گشته
قدری با آن اشخاص شوخی نموده بعد پیش میرزا آمده گفت
شما با مآلها طرف مشوید چرا که مآل جهل میکند بلکه
مطلب را بمن بفهمانید تا من بمآلها اثبات کنم میرزا گفت
بسیار خوب حاضرم آن شخص قوی یعنی لوطی گفت بفرمائید
با طاق ما میرزا همراه او با طاق بزرگی رفت دید اینها نیز
همه قوی هستند که با طپانچه و خنجر روی صندلیها با
لباسهای مخصوص خود جالس میباشند او هم نشست و با همان
شخص شروع بصحبت کرده بزودی ملتفت شد که مردی است
روشن فکر و با انصاف دیگران هم گوش میدادند . در اثنای
مذاکره ناگهان سه دراز درهای اطاق باز شد و تالار بزرگی
که آخوند ها در آن جای داشتند نمایان گشت و این همان
محلّی بود که میرزا در اول ورود بانجا رفته و از بیم خطر
بیرون آمده بود . اما علت گشوده شدن درها این بود که
برخی از اهل تالار صوت مذاکره بگوششان رسیده شایق گشته

بودند که آنها نیز مستمع باشند لهذا در را باز کرده بمیر
گفتند بیائید باین اطاق با مآلها صحبت کنید تا ما هم
استفاده کنیم آن قوی اولی که میرزا را با خود آورده به
باواز بلند گفت با مآل حرف زدن فایده ندارد مآل بجای
میتند ولی میرزا برخاسته بآن اطاق رفت او را در صندلی
بجلسه پهلوی آن گفت آخوند نشانیدند مینه آغاز
گفتن نمود در آن واحد سه نفر از آخوندان شروع بحرف
زدن نمودند میرزا گفت این که رسم محاوره نیست شما ید
مدعیان کنید تا با من صحبت کند و باقی گوش بدید آخوند
همان مآل را که از ده آمده بود محیی کردند میرزا با و
گفت حالا میتوانیید سر پیه میدانید سوال کنید . مآل پرسه
این شخصی که ظاهر شده اسمش چیست و از کجا ظم
کرده میرزا مطلب را وافیا شرح داد مآل گفت ما منتظر پرس
امام حسن عسکری هستیم که فایب شده . میرزا گفت بپن
دلیل . جواب داد در کتابها نوشته اند میرزا گفت آیا که
معتبر شیعیان اصول دافی نیست ؟ مآلها جمعیما گفتند با
همان است . میرزا گفت صاحبان کتاب در فصل تاریخ ا
چنین با امام حسن عسکری می‌رسد مینویسد که هنگام وفات
حاکم و قاضی تحقیق کردند دیدند اولاد ندارد لهذا
مالش را بین مادر و برادرش تقسیم نمودند با این وصف پ

از کجا آور که غایب شود • ملا گفت در کتابها نوشته شده •
 میرزا پرسید در کدام کتاب است بمن نشان بدهید • ملا -
 گفت نمیدانم در کدام کتاب است • مینقدر میدانم که غیبت
 امام ضروری مذ هب ماست و شخصها و ظهور خواهد کرد •
 بعد رو به‌عضار آورده گفت آیا عقیده شما همین طور نیست ؟
 آن جمیع متفقا جواب دادند که چرا عقیده ما نیز همین است •
 در این بیان از اطلاق مجاور افسر مهندسی از مسلمین گفت
 آورند چرا بیج^(۱) حرف میزنی (یعنی چرا نامربوط میگوئی)
 و مطلبی را که نبودت باید جواب بدی از عوام میپرسی این
 مرد يك ساعت است میگوید در کدام کتاب نوشته شده تو اسم
 کتاب را نمیگوئی در عوض از عوام شهادت میطلبی وقتی که
 افسر این حرف را زد قوی اولی از جای خود بلند شده آمد
 میان درگاه دو اطلاق ایستاد و گفت من از اول هوشم بگفتگوی
 اینها بود انصاف این است که ملا بیج حرف میزند این سنگام
 صاحب‌خانه بصوت رسا گفت آقایان خواهش میکنم مذاکره را
 موقوف کنید چرا که وقت گذشته و درست نیمه شب است •

مهمانان برخاسته رفتند بعد از آنکه خانه غالی شد میزبان
 (۱) بیج برون بیج کلمه ئی است ترکی که در فارسی لغتی که
 بالمطابقه معنای آن را افاده کند یا اصلا موجود نیست
 و یا اینکه هست و بنظر بنده نرسیده ولی بتقریب بیج
 حرف زدن یعنی ناپااانه سخنان غیر مرتبط گفتن •

فرستاد در شبکه آوردند سپس کرایه در شبکه و آدرس میرزا را
 داده روانه اش ساخت • فردا در کوچه میرزا بان افسر
 مهندس بر خورده گفت من دیشب از فهم شما و فرمایشی که
 نمودید خیلی مسرور و متشکر شدم زیرا که سخن حق و کلام
 صدق بر زبان رانیدید افسر گفت من از مقدمات صحبت شما
 دانستم که نتیجه اش پیوست و چون نمی‌شواهم از حق بگذرم -
 حالا هم اقرار میکنم که شما بهائیها مطالب درستی دارید •
 مختصر میرزا در تمام ایاتی که در یادگوه بود عصر رسا در
 حظیره القدس با مبتدیها صحبت میداشت و از شرکت عدد -
 طالبان پنهان شده بود که اغلب اوقات مبتدیها را مابین چند
 نفر از دوستان با اطلاع قسمت میدادند و این موفقیت تا وقت
 بتبریز برگشت ادامه داشت •

باری جناب میرزا تا سال ۱۲۲۸ هجری قمری که
 درست سی سال از آن تاریخ تا بحال میگذرد هم حجره داشت
 و هم بشرحی که ملاحظه فرمودید تبلیغ مینمود از آن تاریخ
 بیحد بامر و مصلحت محفل مقدس روحانی تبریز دستگاک
 تجارت را بر زمین و جمیع اوقاتش را وقف خدمت امرالله نمود
 بنقاط مختلف ایران مسافرت کرد اول سفر بزنجان و قزوین
 و اطراف آن نمود سپس برشت رفت و بعد مسافرتی طولانی
 بهمدان و ملایر و بروجرد و توابع آن نقاط کرد و در این

سفرها مکرر بخطر افتاد و گرفتار سرما و برف و باران شد اما بموفقیتهای شایان رسید و خدمات فراوان کرد از جمله اقداماتش این بود که هنگامی که مبلغه شهیره میس مارتاروت بهمدان وارد شد که خدای قریه آمزاجرد که از احبای بود بمیرزا گفت اگر بتوانی این مبلغه منجذبه را با خود بآمزاجرد بیاری من هفتاد تومان از خودم خرج پذیرائی میکنم . میرزا فرمود حظیره القدس شما لایق ورود ایشان نیست زیرا سقفش کوتاه و ساختمانش کهنه و قریب بانهدام است ولی بعد از چند روزم بیایم و طرح عمارتی میریزم که قابل پذیرائی امثال میس مارتاروت باشد . خدا قبول کرد و میرزا در فصل بهاری آن قریه رفته در نظر گرفت که حظیره القدس را شراب و از نوساز از قضا آن عمارت را بزنی مسلمه اجاره داده بودند و بسا و گفتند آنها خالی کند آن زن منزل دیگر اجاره کرد و هنگام نقل اشیاء بزحمت افتاد زیرا فصل بهار بود و روزیکه بخانه تازه منتقل میشد باران میبارید و اذغالش بقره افتاده بودند و انتقال اسباب و مواشی بصحوت صورت میگرفت و بدین جهت بمیرزا نفرین میفرستاد اما بعد از آنکه منزل را بگلی خالی کرد سقف خانه و دیوارهایش بررومهم خوابید آن زن که پنجمین دید نفرینش مبدل بدعا شد و میگفت حاجی آقا خدا الهی ترا و اولاد ترا حفظ کند که سبب حفظ بچهها و

حیوانات من شدی .

باری میرزا چون حیاط حظیره القدس کوچک بود و در جوارش باغچه فی متعلق بیکی از احباب قرار داشت باکسب رضایت از او بقدر کفاف زمین عمارت را توسعه داد و شالوده ساختمان را ریخت و با احباب قرار گذاشت از یک فرسخی سنگ و آرد و فرسخی آهک بیارند و بزودی صد رأس الاغ بارکش برای حمل سنگ و آهک پراه افتاد و میرزا صورتی از احبای و امام الله برای حج آوری اعانه برداشت از جمله بسیار کد خدا گفت شما ده تومان بدیدید آن خانم گفت این مبلغ زیاد است میرزا گفت با آنکه ده تومان بدیدید نکت اینک پیشتر است میرزا گفت خیلی خوب بیست تومان باشد و اگر نخواستید بانه بزنید باز هم زیاد میدم آن زن نکت بسیار خوب میدهم دیگر مبلغ را بالا ببر بالجمله میرزا شورش شروع ببنائش کرد و احباب عملگی میکردند تا پایه عمارت بلند و دیوارها بنصف ارتفاعیکه در نظر بود رسید آنگاه میرزا با احباب نکت حالا دیگر یاد ترفیید باقی را خودتان بسازید و بعد احبای را وداع کرده بهمدان مراجعت نمود و قصد مسافرت بکرمانشاه داشت لکن محفل روحانی مدان بنا بشوایعشراحبسای آمزاجرد دوباره او را مأمور کردند بآن نقطه برود و بنسای حظیره القدس را تمام کند .

باری میرزا بعد از این وقایع بملازیر رفت و با یتسفر جوان کلیمی که در بروجرد میزیست صحبت کرد و او مؤمن شد و آدرس داد که معروفت بیروجرد رفتند او را پیدا کنند جناب میرزا وقتی گذارش بیروجرد افتاد و برطبق نشانی او را پیدا کرد دید منازه بزرگ بزازی دارد و نزد تجار صاحب آبرو و اعتبار است مختصر آن جوان شب او را بمنزل برد و در بین راه سپرد که پدرش را تبلیغ کند میرزا آن شب غیلی صحبت کرد و بالاخره از پدر آن جوان پرسید که شما در خصوص این مطالب چه میفرمائید آن مرد فکری کرد و بعد سر بر آورد و گفت دینی که سبب شود یتسفر مسلمان تبریزی که مرد مشربان غلیظی هستند با این مهربانی در خانه یتسفر یهودی بیروجردی بمهمانی بیاید و نان او را بخورد البته حق است میرزا گفت مگر تبریزیها چگونه هستند گفت در خمیس و کاسه لیس آنها همین بس که احدی از یهودیها در آنجا درنگ نکنند • مختصر آن مرد در آن شب بحقیقت اموال له مدعی و معترف شد •

باری جناب میرزا در ضمن مسافرتها در ایامی که نایره قتال مابین ارنی و مسلمان بعنان آسمان رسیده بود در باد کوبه بودند و آن واقعه هائله را بچشم خود مشاهده کرده و نقل میفرمایند که مدت سه شبانه روز شهر مبدل -

بمسلخ و مقتل شده بود ولی در آن گیرودار احباب پنهان محفوظ و مصون ماندند که بهمیچیک ادنی آسیبی نرسید حتی یتسفر از احبباء که در کوچه آرامه گیر کرده بود و بیم آن میرفت او را بکمان اینکه مسلمان است مقتول سازند بعد از سه روز سلامت وارد و معلوم شد که یتسفر زن ارنی با وصیفه که او جوانش بدست مسلمین کشته شده بودند او را در زیر زمین خود پنهان کرده بود • خلاصه بعد از اینکه فتنه فرو نشست قونسل ایران پائیرانیا ن مقیم باد کوبه امر نمود به گشتی مشهوری بایران بروند که بمبادا دوباره کشتاری رخ بدند و ایزانها تلف شوند بدون کشتی حاضر شد جناب میرزا هم در آن نشست و خانواده ناصحی زاده هم قدیمی برنج پخته و مقداری نان با خود برداشته با ایشان مسافر شدند در کشتی یتسفر از مسافرانی که نزدیک آنها بود برفقاء خود گفت چهار روز است يك لقمه نان ندرده ام بعضی دیگر گفتند ما هم سه روز است نان ندیده ایم میرزا یک کرده نان بیرون آورد و روی زانوی یکی از آنها گذاشت او هم آن مابین رفقایش تقسیم کرد یکی از آنها پرسید این نان را از کجا بدست آوردی او اشاره بمیرزا کرده گفت ایشان دادند آن مرد بمیرزا گفت خدا شما و همه بهائیهارا حفظ کند • میرزا متعجب شد که آن شخص چگونه او را شناخته است و

تا بحال هم این قضیه بر او مجهول است • در همان کشتی
یکی از مسافران در خلوت بمیرزا گفت من پول زیاد همسراه
دام و بیمناک هستم اگر شما پول زیادی ندارید قدری بشما
بدهم تا در خشکی بمن مسترد دارید میرزا گفت مانعی ندارد
آن شخص بدهنده اسکناس بیرون آورد که بدهد • میرزا گفت
بشمارید آن مرد گفت لزومی ندارد میرزا گفت پس قبول نمیکنم
آن مرد هزار منات شمرد و داد و میرزا در بخل نهاد و قس
که بانزلی رسیدند • جناب میرزا پول را بدست او داد و گفت
بشمارید گفت لازم نیست میرزا گفت نه البته باید بشمارید آن
شخص تا پول را شمرد و گفت درست است • میرزا بعد که
برشت آمد همان مرد را در کوچه دید و احوالپرسی کرد او
گفت من بشما هزار منات ناشمرده خواستم بدهم گفتید بشمار
و بعد شمردید و رد کردید بیخبر دیگر که متصل در کشتی
از شما بدگویی میکرد و میگفت بایی و کافر است ششصد منات
شمردم و بامانت دام حالا بگلی منکر شده و بسد چندان
فحش بآن شخص داده رفت •

جناب میرزا قبل از اینکه شغل خود را منحصر بتبلیغ
نماید یغبار بحس افتاده اند که شرح مجملی از آن نگاشته
میشود و آن این است که دفعه بی عده بی از احباب با هم
شرکت کرده آلات و ادوات زراعت کاری از امریکا وارد کرده

بودند که حکایتش تفصیل دارد • جناب میرزا که خود هم
شریک بود بعد از انحلال شرکت که موسوم بشرکت شرق بود و
قبلا هم بان اشاره کردید آن آلات را بمنزب میانند و آب حمل
نمود و بیشتر مگا^{نسیسین} که جوان روسی بود استندام کرد و
بوسیله او ماشینها را در کنار نهری نصب و اراضی را ابیاری
و زراعت بیندود آن جوان بطور زمان ایمان آورد زیرا جناب
میرزا در ایام توقف^{مجلس} اباد قدری روسی یاد گرفته بود و
با آن جوان صحبت میداشت • آن ایام رفعت الممالک نامی
حاکم میانند و آب بود که همیشه دنبال بهانه میکشست تا راه
دستی پیدا کند و چون احباب در میانند و آب جمعیتی داشتند
حاکم مذکور ساسین را تعویذ کرد تا بشجاع الدوله خدمران
تبریز نوشتند ده بهائیهها بمسجد ما و امامهای ما ناسزا
میکویند احباب هم دائما بشجاع الدوله از بیور حاکم و جفای
اغیار شنایات قبی و تلذرافی مینمودند ولی شجاع الدوله
بملاحظه اینکه برادر رفعت الممالک اخبار مردم را از تلذرافشا^{نه}
نزدش میبرد بشنایات احباب اعتنائی نمیکرد در همین اثناء
روزی رفعت الممالک و نفر از احباب قفاش را مآشوند و مضروب
و مایوس ساخت باین بهانه که بیدنفر روس (مقصود همسان
جوان تازه تصدیق بوده) بتجربیه شما از دست بیدنفر کرد
دکاندار قرآن را گرفته و بر زمین انداخته • میرزا که ایسن

خبر را شنید بدارالحکومه شتافت و برفعت الممالک گفت انسان اگر بخواهد دروغ بگوید باید طوری بر زبان بیارد که آن دروغ و بهتان باور کردنی باشد آخر این دو نفر کفایت زبان روس نمیدانند تا بتوانند یکتفر روس را باین عمل تعویض نمایند حاکم گفت بکنم بمن چنین شنایت کرده اند • اتفاقاً در همین اثنا آن کرد داندار آمد و بحاکم گفت آن مرد روس از من توتون خواست و من نمیفهمیدم که چه میگوید و چون ماه رمضان بود قرآن مطالعه میکردم بدست من زد که توتون را نشان بدهد قرآن از دستم پهلوی تراز افتاد و هیچ تعمّدی در کار نبود و آن بیچاره نمیدانست که این چه کتابی است حاکم که این اقرار را شنید بمیرزا گفت ضمانت نامه بنویس تا من آنها را مرخص کنم میرزا در همانجا ضمانت نامه را نوشت و بدست حاکم داد او گفت خیلی خوب تو برو من آنها را مرخص میکنم شاطرت جمع باشد میرزا مراجعت کرد و بمنزل یکی از اصحاب که میزبانش بود رفت نشست بود که دید آن دو نفر را آوردند ولی از بسده بانها خوب زده اند در هر قدم که بریدارند از شدت وجع مینالند دو نفر فرّاش که همراه بودند گفتند چهار تومان خرج محبس و حق زحمت ماست میرزا گفت خیلی خوب فردا صبح برای استرداد ضمانت نامه بدارالحکومه میایم و حق شما را در آنجا میدهم آنها رفتند و

صبح جناب میرزا بی بازار رفت تا چهار تومان پول برای فراشها تهیه کند در کوچه یکی از اعضای تلگرافخانه باو محرمانه گفت باخبر باشید که رفعت الممالک از شما شنایتی بتبریز کرده • میرزا قدری نگران شد و خائفانه بجانب دارالحکومه میرفت در راه فرّاشی باو برخورد و گفت آقای رفعت گفته اند بیائید ضمانت نامه خود را ببرید و باهم بدارالحکومه رفتند چون داخل شد یکنفر فرّاش دیدار هم آمد و کرد و او را بطبقه دوم که محبس بود نشان داد و یکی از آنها دست در بنجل میرزا برده ساعتش را بیرون آورد و دیدری از جیبش پول و دستمال و ... یافت این کرد بعد زنجیر آوردند و بر گردنش نهادند در این بین رفعت الممالک از کوچه داخل تمارت شد و میرزا او را از بالا مشاهده و فریاد کشید که آقای رفعت این چه شنایتی است جواب داد اینجا تبریز نیست کسه مردم را بفریبی و از یک در خانه ات داخل و بایی دنی و از در دیگر خارجشان سازی دوا رفعت الممالک شنیده بود که منزل مسدونی میرزا دو مدخل دارد که این حرفها را زد • مختصر فرّاشها زنجیر میرزا را محکم کشیدند و پایش را در بند گذاشتند و رفتند میرزا که فهمید بچه بجرم ابراهیم عقوبت میکنند شادمان شد و دو تن نگهبان محبس را نزد خود طلبیده • صحبت امری بمیان آورد و معلوم شد که یکی از آنها بهائیان

بوده و جناب حاجی میرزا حسین اخوی حضرت رواقه ارا -
 ملازمت نموده و گفته است از فلان باغ در غیاب صاحبش زرد آ
 پیده و خورده می و ارا بجرم این حرکت از مجلس بیرون -
 کرده باری این دو نفر متب شدند شب برفعت الممالک
 یک سینی پلو برای میرزا فرستاد ولی او دست بسویش دراز
 نکرده و بمعیوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نکم پان
 آمدند و بمیرزا گفتند حکم از شما پستوان مرخص کردن پول
 شواهد خواست ولی پول را میگیرید و آزادتان نشواید کرد
 زیرا همین حالا با معارضه بیگت فلانی را بتبریز خواهیم
 فرستاد بدانید و اگر سختگیری کرد برات مدت دارد بپست
 تا فرجی برسد . قدری که از این گفتگو گذشت پیش از آنکه
 حکم نزد میرزا آمد که پانصد تومان بده تا مرخص شوی میرزا
 گفت نه پول دارم و نه تقصیری که جرمه بدهم گفت اگر با فشار
 گئی بمعیوسین دیگر که داغ گذاری و بویبندی در داراست -
 خواهدی رفت میرزا گفت قلمدان بیار تا برات بنویسم پیش خدمت
 فی الفور داغ و تلم حاضر کرد میرزا بنام شخص معجم ولی براتی
 بفرجه سه روزه از رویت نوشت و داد هنگام صبح نکهبانان -
 بزندان آمده گفتند شنارا بتبریز خواهند برد و مبلغ بیست
 تومان خرج راه و حق نوکری میخواهند آنها نقد نه برات .
 میرزا یکی از آنها را نزد آقا علی اکبر نراقی فرستاد و بیست

تومان آورد . میرزا وقتی که گرفتار شد آن جوان روس را هم
 بتهمت اهانت بقرآن دستگیر و معیوس ساختند مختصر هر دو
 با گاری بجانب تبریز حرکت دادند همان روز آقا علی اکبر
 نراقی از زبان آن جوان عرضی بقونسول روس متقی -
 ساوجبلاغ (مهاباد) نوشت که در با ارباب بنام بهائی حجب
 درده اند و عرضی را بوسیله قاصد چابکی بساوجبلاغ فرست
 و اجرتش را بپستوان مسمول داد تا در بین راه استراحت
 نکند لذا آن یک هلالک همان روز عصر بمقصد رسید و عرضی
 بقونسول داد و او بدین سوار ارمنی را که با جناب خیل -
 ارادت داشت با او خلاصی میرزا و آن جوان نمود . سوا
 ارمنی بدون فوت وقت براه افتاد و شب اولی مسافت نموده او
 صبح خود را برفعت الممالک رسانیده گفت فلانیها کج -
 هستند بجواب داد دیر روز آنها را بتبریز فرستادم . سوا
 ارمنی که بقدرت قونسول روس مستظهر و از این پیشش آه
 غضبناک بود بحاکم تذیر کرده فی الفور بتلکرافخانه رفت
 قضایا را بقونسول تبریز مخابره کرد . جناب منیر دیوان ه
 که در دهات میاند و آب زراعت داری داشت پس از اطلاع .
 سریعا خود را بتبریز رساند و نزد قونسول فرانسه که بهاء
 مخلص بود شتافته قضیه را نقل کرد او هم فوراً بملاقات
 قونسول روس رفت تا خبر بدهد تلکراف ارمنی هم رسیده بود

لهذا شبانه قونسول روس شخصا بمحبس رفت و میرزا و رفیقش را که شجاع الدوله قشاشی کرده و بمحبس فرستاده بود از زندان بیرون آورد و با درشکه شخصی بقونسولخانه برده آن شب را پذیرائی نمود و فردا خدا حافظی کرده بمنزل خود رفتند . باری جناب میرزا در مدت طولانی حیات موقو به خدا ما بسیاری شده اند و سرداشتهای زیادی دارند که از کنجایش این کتاب بیرون است لذا بهمین جا ختم مینمائیم .

باعزاز آن جناب بهار لوح از نلم اعلی و پنجاه و شش لوح از نامه مبارک حضرت عبدالبهاء و ده توفیق طبع از کتک مشکین حضرت ولی امرالله و سه دستخط شریف از برعه رفته مبارکه علیا صادر گردیده است که اکنون ترجمه احوال ایشان را بدو لوح مبارک نه یکی بتمام عزابهی و دیگری اثر کتک حضرت مولی الموری میباشد زینت داده بعد صورتی از مناتیب آن بزرگوار را برای اینکه نمونه انشای ایشان بدست داده شده باشد در این اوراق لوح مینمائیم .

اما لوح مبارک جمال قدم این است قوله عزبیا نه :

(یا حیدر قبل علی حیدر قبل علی) ^(۱) بسیار شده است کرده و در

(۱) مقصود از حیدر قبل علی نامی جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی است .

اطراف لاجل انتشار آثار طواف نموده و مشقات سفر فی سبيله تعالى حمل کرده توهم الحمد لله بآن اسم موسو انشاء الله بعمل لاشبه له فائز گردی در این امور از قلم اعلی از قبل نازل شده آنچه که سبب ذکر ابدی است انشاء الله بآن عامل شوید نسئل الله تبارک و تعالی ان یزین نیتنا بطرازا القبول و یکتب لك من قلمه الاعلی اجرا للقاء الله هو ولی الموری و رب المشرق و المشرقی (انتهی)

اما لوح مبارک حضرت عبدالبهاء این است قوله الاموال بهی . جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی علیه بهاء الاموال بهی ملاحظه نمایند . سوال بهی ای سرگشته دشمن محبت الله از مسین حیوان نوشیدی و از شهید عرفان جمیع رحمن پشیدی و بمنزلگاه محبوب بی همتا رسیدی و از فجع محبت الله چون صبح روشن دمیدی و در ظل کلمه الهی محشور شدی و در عرصه شهود بنور محمود درخشیدی . بشکرانه این موهبت باید جان و جانان را فدای جمال رحمة نمائی و سر و گردن را قربان دلبر مهربان در نشر نجات بگرسی و چون دریای پر جوش بخروش آئی و چون صبح صاد از افق مشارق و مغارب طالع گردی ای جناب حیدر حیدر اسمی از اسماء غضنفر است پس چون هزبر بیشه وفادار غایب آن تلال و جبال نعره بزن تا آن صوت عظیم اسد عریض

بنیاض و ریاض ملکوت مبین رسد و جنود ملاء اعلیٰ مدد نماید
و قبیل ملائکه مقربین نصرت فرماید هر شدلی و همی عاقبت
سمران مبین مکر این شأن عظیم و امر کریم که افق وجود بآن
منور است و از راحه طیبه اش ارجاء عالم معطر و البهاء علی -
اهل البهاء (ع ع) انتهى .

اما صورت مکتوب جناب میرزا این است :

(بسم الله الاقدس الاعز المحبوب - هویتی و حقیقتی لكم و
لخلوص محبتکم الفداء جنت و رضوانی که از قبل در کتب و
صحف ربانیه و آثار و اخبار مطالع قدسیه مستبشر بودیم که
لارات عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب و فیها ما
تشتهیه النفس و تلذذ النفس^(۱) و تطیر الارواح و تنشرح الصدور
و تفرح القلوب و تطمئن به الافئدة موجود است الحمد لله دیدیم
عبودیت و فناء و محویت و ربیت صرفه محضه حضرت عبد البهاء
مرکز میثاق الله ما سواه لتراب مقدمه الاعز المحبوب فدائه است
بستبه مقدسه ربانیه جمال اقدس امنع بی مثال ذی الجلال -
محبوب ابهایشان در رتبه اولیه . و در رتبه ثانویه قوت قلم
مسخر العالمین و مهدب العالمین و نوار العالمین حضرت -
وحید فرید غریب مظلومشان است که جنود شبهات و حزب -

(۱) صحیحتر و تلذذ الاعین است .

شیاطین و لشکر ظلمات را بیک قلم مهیمن درهم شکست و فرار
داد و محو و نابود فرمود و لشکر حیات و جنود نجات و -
حزب انوار را نصرت فرمود و روح محبت و عبودیت و اتحاد و
وحدت و انجذاب و اشتغال و استقامت و همت و غیرت
انسانیت بر قلوب اقوام مختلف المشارب و المآرب و المذاهب و
متباین العقائد و السوائد و المقاصد نماید و جمیع اختلافات
را برداشت و بهیچیک از این اختلافات و اسنایف و انصاف نداشت و در
درنده و سبب خون نوار و گزنده بدون شعبان و مار را پرنده و
پرنده فرمود و به دریا اسرائیل ملائکه آموخت و بفضائل ربانین
و ربانیین بهیچیک فرمود بنام بهاروی عبد البهاء دیدیم که
در این اختلافات داومت و ملت و اعتداج و غفلت جمیع ناس و
عداوت و بندضای فراغنه بپه قوت حزب مظلوم را حفظ فرمود
و حمایت و صیانت نمود و نورانیت و روحانیت و شئون انسانیت
و کمال تسلیم و رضا و مراتب سعیت و عبودیتشان را لله البهسی
الابهی ظاهر نمود و ایشان را در قلوب القا فرمود و عزیزشان
نمود حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اینکه ششصد
هزار بنی اسرائیل را لشکر داشت بعد از پهل سال پس -
مشارب بسیار و انذیات بی شمار بنهر اردن رسید و الحمد لله
قوت فلم عبودیت با قل مدت این قسم شدت عداوت و کسرت
بندضای خلق را برداشت که بعضی جبرا ساکت شدند و بعضی

اختیار و بسیاری دوست گشتند و جمعی طالب و لوبر آن -
 حضرت و احباب آن کشور لانهایه سخت و صعب گذشت ولی
 بالنسبه راحت بودید و حال اینکه همیشه این حزب مظلوم -
 فدای تیر بلا بودند این است که در لاج سلطان پشمارت
 فرمودند ای پادشاه زمان چشمهای این آوارگان بشطر رحمت
 رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایای عظمی را رخا عظیم
 از پی و این شداوند کبری را نعمت عظمی از عقب انتهی .
 زود است عزت الهی بندگان درگاهش را بقسمی عزیز فرماید
 که مزارشان زیارتگاه و ملجاء و پناه عالیمان گردد مدتی است
 از آن حضرت و حضرات اخوان روحی فدا هم کما هوالمأمول خبر
 و بشارتی ندادم با اینکه پیری سبب شده است که از اکثر
 احبائه الله روحی فدا هم معذرت ارسال و مرسول پا خورد را -
 خواستم و حضرت اقا سید اسد الله تعی روحی فداه حواله
 نمودم معذک آن خلوص و صدق و نورانیتی که از آن اخوان
 دیده ایم با حجت و مؤانست و گفتگوی با آن حضرات را دوست
 میدادم و سبب صحت و مایه قوت میشود کویک و بزرگ آن عائله
 مبارکه و احباب اسکو و میلان و مراغه و ارومیه و خوی و اطراف
 و شهر تبریز روحی فدا هم مخصوص سنی فانی و حضرات -
 صمد اوفیها و کل احمدیها و احباب گنجه و شیروان و تغلیس
 و اطراف را روحی فدا هم سلام و ثنا و تحیت داریم و دعاگوی

کلیم و از کل هم التماس دعا دارم والسلام علیکم حیدر علی)
 انتهی
 این سرگذشت در اواخر سنه ۱۳۲۸ نگارش یافته بود
 و اکنون که دو سال از آن تاریخ میگذرد بعرض دوستدار
 میرساند که از آن ببند جناب میرزا هر چند بعلمت استیلا و
 پیروی در خانه می نشست و جز روزی یک بار آن هم برای
 پانزده دقیقه بیشتر از منزل خارج نمیشد لکن احباب خصوص
 کسانی که از اطراف ^{پته پیل} میآمدند از جنابش دیدن میکردند
 هر که بمحضش ^{بیت} میگفتند از ملاقات و بیاناتش شهادت
 منجذب بیرون میگرفت تا اینکه در دوازدهم دیماه امسال (۳۰)
 دچار عارضه سرما خوردگی شد ولی نه بطوریکه اهل خانه
 بهراس اندازد چرا که نه ملازم بستر گشت و نه تب داشت فقه
 گاهی نفسی عمیق و کمی غیر عادی از سینه بر میآورد و دید
 هیچ علامتی از مرض در او نبود زیرا در گفتار و رفتارش تفاوتی
 با ایام پیشین دیده نمیشد روز یکشنبه پانزدهم دیماه که
 مصداق بود با یوم اعلان ولایت امیر الله جناب علی اکبر نیک فر
 از مؤمنین بزرگوار کرمانشاه که فعلا در اداره مالیه تبریز
 هستند هنگام ظهر مانند پاره شی از اوقات دیگر که بدید
 جناب میرزا میرفتند برای احوالپرسی بمنزلش داخل گشتند
 جناب میرزا ایشان را در زیر کرسی نشانید و خود هم

در يك طرف ديگر كرسی نشسته بود و از هر باب صحبت
میکرد و میخندید و بعد شیرینی بجناب نیک فرجام تعارف
کرد. شوه هم میل نمود و چون مهمان از جای برخاست تما
برود جناب میرزا هم بنیت مشایعت نیم غیزی کرد ولی جناب
نیک فرجام ایشان را نشانید و خود بیرون رفت. جناب
میرزا همپنان زیر کرسی نشسته بود تا غروب آنگاه بهیالشر
اظهار داشت که نفت در خانه نیست قدری تهیه کن. آن
خانم بیرون رفت و نفت خریده مراجعت نمود و پهلوی شوهر
در زیر کرسی نشست چون دیوا تاریک و چراغ روشن گشت -
جناب میرزا پاها را از زیر کرسی بیرون کشید و لحاف کرسی را
مرتب کرده تکیه بدیوار نمود عیالش مضطرب شده پرسید ترا
چه میشود گفت قدری گرم شد آن زن چون تنها بود و ترسید
که مبادا حال آن پیر مرد بهم بخورد قصد کرد بیرون رود و
کسی از آشنایان یا همسایگان را بخانه آرد که اگر حادثهئی
رخ داد مددکاری داشته باشد و چون باین عزم برخاست
میرزا پرسید کجا میروی جواب داد میروم برای پنجه ها شام
حاضر کم میرزا گفت خودشان که آمدند حاضر خواهند کرد.
نفت خیلی خوب پس بروم برای تو چای درست کم میرزا فرمود
من عرق کرده ام بنای نمیخواهم قدری آب برایم بیار آن خانم
آورد و جناب میرزا گرفته آشامید بعد دندانهای مصنوعی

خود را از دهان بیرون آورده بر روی کرسی گذاشت و ثانیاً
تکیه بدیوار داده ساعت هفت و نیم بعد از ظهر روز یکشنبه
پانزدهم دیماه سال ۱۳۳۰ موافق هشتم ربیع الثانی ۱۳۷۱
هجری قمری مطابق یوم الکلمات من شهر الشرف سنه ۱۰۸-
بدیخ در هشتم و نه سالگی مرغ روح آن مرد جلیل بحال
انتقال و آزادی از تنگنای جهان پرللال بال و پر کشوده -
سیدبال و پالاک بساحت لولاک پرواز کرد. همان شب جناب
حسین اسدالله زاده از اعضای فعال محفل روحانی تبریز
از قضیه قهرار گشته شبانه واقعه را با چشم اشک آلود باین
بنده و سایرین اطلاع دادند آن شب چند نفر از مرد و زن
بمنزلشان رفتیم و تا در ساعت بد کوخیر ایشان پرداخته
مراجعت نمودیم ولی جناب اسدالله زاده شب را بسرای
تسلیت اهل بیت آن بزرگوار در همانجا ماندند و صبح
دوشنبه تمام کسانی که از صبح آن وجود مسعود مطلع
بودند برخی در منزل شرف او حاضر شده جنازه را تا
قبرستان امامیه که چند سته است احباب اموات خود را در یک
طرف آن دفن میکنند مشایعت نمودند و بعضی هم یکسره
بقبرستان رفتند و پس از انجام مراسم امری آن کوه را تا بناک
در دل خاک جای دادند و عصر همان روز در منزل جناب
محمود قوامی مجلس تذکری ترتیب داده شد و بشرح خدما

مستمر و تاریخی آن مؤمن بالله برنگار گردید و بعد که قضیه
 به اهرا ن مخایره شد دو نفر از پسرانشان بتبریز آمدند و از
 نو بساط تعزیت را منبسط داشتند و نیز داماد آن بزرگوار
 وصیت نامه حضرتش را بمحفل روحانی تبریز تسلیم کرد و معلوم
 گردید که آن وجود نازنین نسخه های اصل الواح نازله بنام
 خود و نسان خود را که قریب صد طغری است بمحفظه ملی
 آثار امری و آندار فرموده و کتب متفرقه و کتب را بکتب خانگه
 امری تبریز تقدیم داشته و باقی ماترک خود را بخانم و فرزندان
 کوچکتر و پیش پاشیده و در وصیت نامه در حق بازماندگان
 دعا کرده که بر امر ثابت و راسخ و در عهد و میثاق محکم و
 مستقیم باشند مختصر در یوم جمعه ۲۷ دیماه نیز از طرف
 محفل مقدس روحانی تبریز بنام جناب میرزا محفل تذکری
 انعقاد یافت و بندگرا اخلاق ملکوتی ایشان ختم شد . در
 طهران نیز محفل مقدس ملی محفل با اسم ایشان منعقد
 فرموده بوده است و چون خبر فوتشان را بوسیله تلگراف به
 ساخت اقدس عرض نموده بود جوابی بدین مضمون واصل گشت :
 (از سعود استوئی محزون خدمات جلیله اش فراموش نشود
 رجا میکنم روح او قرین رحمت گردد . شوق)

جناب غلامرضا روحانی که چند سنه است بعزم مهاجرت
 مقیم تبریز گشته اند اشعار ذیل را درباره وفات جناب میرزا

سروده اند :

حیدر قبل علی چون سالک راه هدی شد
 روح پاکش عاقبت واصل بجنت العلی شد
 زین سرا سوی سرای جاودان روح صنیعی (۱)
 زامر خلاق زمان آن صانع درد و سرا شد
 «للمم شوم» را الشرف در روز اعلان ولایت
 «برغ جانان» در چنان هم آشیان با اولیا شد
 «سحق فاضل» حق آن ناشر امر حق آمد
 «لله حق» (۱۸) با سعودش از ره فضل و عطا شد
 او شادی شد قرین از رحمت یزدان و لکن
 خاطر یاران غمین از فرقت بی منتهی شد
 نیمه دیماه سال یک هزار و سیصد و سسی
 از غمش افسرده قلب دوستان و اقربا شد
 تا ابد آن یار روحانی است چون در قلب یاران
 کی توان روحانیا گفتن که او از ما جدا شد .
 جناب میرزا ده فرزند داشته اند که از این ده نفر دو دختر
 در زبان خودش وفات یافته اند و چهار پسر و چهار دختر

(۱) صنیعی عبارت از نام نانا و کی جناب میرزا است .

دیگر باقی هستند پسرانشان بترتیب عبارتند از حمید و داود و توفیق و حمید و دخترانشان عبارتند از -
جمیله و مریم و روحیه و کمالیه .



جناب میرزا حیدر علی اسکوی

جناب میرزا کتابچه فی محتوی شرح اشغال خود و پاره فی
از وقایع امری آذربایجان برقوم داشته اند که در نزد
خانواده ایشان موجود است اما چون آن کتابچه هنگام پیری
و شدستگی یعنی درستی قریب به هشتاد نگاشته شده از
لحاظ نگارندگی ارزشی ندارد ولی مطالبش مهم و ذقیقت
است بهمین جهت از آن کتابچه در اینجا چیزی نقل نکرده

و در عوض برای نمونه انشای ایشان در صفحات قبلی صورت
یکی از مکاتیبشان مندرج گشت .
اما این تاریخچه تماما باستثنای شرح صعود از خود
جناب میرزا تحقیق گردیده بدین کیفیت که بنده بنسبت روز
متوالی بمنزلشان میرفتم و خواهرمینمودم که سرگذشت
خود را بترتیب نقل کنند و ایشان در روز مقداری از شرح
حیات خود را بیان میکردند و بنده سراپا نوش میشدم و
مطالب را بکمال دلالت به خاطر می سپردم و بعد از برگشتن
بخانه خود به هر وعده از او برشته تعزیر میشدیم تا تمام
شد و بعد از اتمام دانستم که ایشان کتابچه فی هم نوشته اند
لهذا آن را بیل گرفته از نظر نگارندم و مسلم شد اظهارات
شفاهی جناب میرزا با مندرجات آن کتابچه هم منطبق بوده
است ولی از شرح وفات ایشان آنچه در این فصل ثبت
گردید از مشاهدات خودم بوده است . والسلام علی من
اتبع الحق والمهدی .